

خدایانی که مُردند

مسئله رادیکال‌های سابق. چرا رفتند؟



نوشته: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۹۴۹۳

« نبرد نهایی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود »

اینیاتسیو سیلونه

بسیاری از خوانندگان این سطور به احتمال زیاد، حداقل یکی از آثار اینیاتسیو سیلونه، نان و شراب، فونتامارا، دانه زیر برف، یک مشت تمشک... را خوانده‌اند، اما شاید کمتر اطلاعی از کتاب «بت شکسته» (با عنوان دقیق «خدایی که شکست خورد») داشته باشند. سیلونه با کمونیست‌های سابقی چون ارتور گُستلر، اندره ژید و لویی فیشر کتاب مزبور را نوشتند، و در آن دلایل خود برای پیوستن به صف مخالفین کمونیست‌ها را ذکر کرده‌اند. برای این قلم، پسر چهارده ساله فقیری که در یک زلزله هولناک تمامی فامیل خود به جز برادر کوچکش را از دست داد، اما به زودی به همراه عده‌ای دیگر از مارکسیست‌های معروف ایتالیا پایه‌گذار بزرگترین حزب کمونیست اروپا تا این زمان شد، بسیار الهام‌بخش بود. هنگامی که در اسپانیا، به خاطر کمک به کمونیست‌های اسپانیا، زندانی بود نام اینیاتسیو سیلونه را برای خود برگزید (نام اصلی او سکوندینو ترانکویلی بود). بارها در ابتدای انقلاب روسیه به این کشور سفر کرد و حتی از نزدیک نلین را ملاقات کرده بود و از

اختلافات جدی استالین و تروتسکی نیز بخوبی آگاهی داشت. پس از چندی به جبهه مخالفین استالین پیوست و از حزب اخراج شد. بعد از آن، از فعالیت‌های حزبی دست کشید و در سویس شاهکارهای بزرگی چون فونتامارا و نان و شراب - بهترین و زیباترین رمان‌های ضدفاشیستی که تاکنون نوشته شده است - را به رشته تحریر در آورد. اگر چه ضد کمونیست گشته بود اما او خود را «یک سوسیالیست بی‌حزب» معرفی می‌کرد. برای بسیاری، برخی از مواضع ایدئولوژیکی او قابل‌پذیرش نبود. پس از گرویدن به جبهه ضد کمونیست‌ها و مشارکت در «کنگره فرهنگی آزادی» که در سال ۱۹۵۰ ایجاد شد و بسیاری از روشنفکران مهم آمریکایی و اروپایی در آن فعال بودند، شکل مبارزه ضد استالینیستی او کم‌کم دچار تغییراتی شد. در کنگره فرهنگی آزادی، بسیاری از محافظه‌کاران آمریکایی از جمله ایروینگ کریستول، یکی از روشنفکران نابغه آمریکا که خود زمانی تروتسکیست بود و سپس ملقب به «پدرخوانده نئوکنسرواتیسم» آمریکا گشت، نیز حضوری بسیار فعال داشت. بتدریج معلوم شد که که از همان ابتدا سازمان سیا مخارج این نهاد را پرداخت می‌کرد.

با این حال برای بسیاری او یک قهرمان ضدفاشیست بود که حتی ارتش آمریکا به هنگام حمله متفقین به ایتالیا کتاب‌های «نان و شراب» و «فونتامارا»ی او را در بین ایتالیایی‌ها به عنوان تبلیغات پخش می‌کرد. تا اینکه این بت نیز شکسته شد. دو تن از مورخین ایتالیا، بیوکا و کانالی در اواخر سده گذشته از سیلونه به عنوان «جاسوس» شخص موسولینی با نام مستعار «سیلوستری» یاد کردند. از آن زمان تاکنون بحث‌ها و دعوای بر سر واقعی بودن این اتهامات جریان دارد، اما الان تقریباً همه قبول کرده‌اند که او با سازمان مخفی موسولینی به خاطر سرنوشت برادر کوچکش که زندانی بود و در نهایت در سال ۱۹۳۱ در زندان جان سپرد، ارتباط داشته است. اما بر سر ابعاد «جاسوسی» او اختلاف نظر وجود دارد. برای بسیاری به هنگام افشای این حقایق او مبدل به «خدایی که شکست خورد»، شد.

داستان افراد رادیکالی که به ارمان‌های سابق خود پشت می‌کنند داستان تازه‌ای نیست. در ادیان از چنین کسانی به نام «مرتد»، «از دین برگشته» و در سازمان‌های سیاسی گاه «خائن» یاد می‌شود. لف تیخومیروف ناردنیکی بود که به هنگام مهاجرت در فرانسه در افکارش تجدید نظر کرد و در سال ۱۸۸۸ کتاب «چرا دیگری انقلابی نیستم» را نوشت. بنا به گفته ایزاک دویچر از آن زمان تاکنون «در هر نسلی، در هر دهه‌ای» عده‌ای وجود داشته‌اند که پس از تغییر جبهه تلاش کرده‌اند به این پرسش پاسخ دهند. درست به این علت که تغییر مسلک دادن پدیده‌ای متداول بود، سیلونه پیشگویی «نبرد نهایی بین کمونیست‌ها و ضد کمونیست‌ها» را نمود. ممکن است گفته شود، تغییر مسلک دادن امری عادی است و هر روز عده‌ای از چپ به راست یا بالعکس و یا از راست به میانه و ... تغییر موضع می‌دهند. مسلماً این حقیقت دارد اما باید چند نکته را در نظر گرفت:

- اگر در یک جنبش سیاسی کسانی که در آن جنبش نقش برجسته‌ای را به عهده دارند تغییر جبهه دهند، آنگاه قضیه ابعاد دیگری پیدا می‌کند. در یک جنبش ضد سیستمی که قرار است تحولات بزرگی در جامعه ایجاد کند، اگر کسانی که رهبری آن جنبش را بر عهده دارند خود جذب همان سیستم شوند، آنگاه امید زیادی برای جنبش مزبور باقی نمی‌ماند.
- بنا به گفته فینکلشتاین، تغییر مسلک از جهت چپ به راست بسیار بسیار بیشتر از جهت عکس آن

است.

- یک جنبش جدی باید بتواند علل تغییر جهت دادن افراد را بررسی کند و ورود و خروج نیروها به و از جنبش را برای یافتن ثقل قوت و ضعف خود مورد ارزیابی قرار دهد.
- تغییر جبهه دادن شخصیت‌های مهم فقط یک ضربه روحی تلقی نمی‌شود بلکه پیوستن چنین افرادی به نیروهای مخالف به معنی تقویت مضاعف جبهه مقابل است. این از جهتی به معنی تأکید بر اهمیت نقش شخصیت‌ها در تاریخ، یا به عبارتی درک رابطه دیالکتیکی شخصیت و شرایط تاریخی است.

ارتور گستلر که به همراه سیلونه کتاب «بت شکسته» را نوشت، خطاب به ضدکمونیست‌هایی انگلوساکسون که منتقد برخی از رفتارهای وی بودند گفت «شما ضدکمونیست‌های انگلوساکسون با آن روحیه منزوی و خیال‌های اسوده‌تان، همه از یک قماشید. شما از فریادهای پیشگویانه (کاساندر اگونه- کاساندر ا خدایی که قدرت پیشگویی داشت) ما متنفرید و به عنوان متحدان خود از مایبازاید. اما گذشته از همه این حرف‌ها، ما کمونیست‌های سابق تنها کسانی در جبهه شما هستیم که به درستی می‌دانیم ماجرا از چه قرار است.»

این درست یکی از ترفندهایی است که رادیکال‌های سابق همیشه برای کوبیدن یاران سابق خود-رادیکال‌های امروز- از آن استفاده می‌کنند: «ما بهتر از شما می‌دانیم»، «شما نمی‌دانید» ما راه را یافته‌ایم... بنا به گفته دویچر این «درست مثل این می‌ماند که کسی که دچار ضربتی کاری شده ادعا کند او تنها کسی است که به راستی از کار زخم و جراحی سر در می‌آورد. بیشترین چیزی که کمونیست سابق می‌داند، یا دقیق‌تر بگوییم احساس می‌کند بیماری شخص خودش است. چه، او از ماهیت خشونت‌ناکی که باعث این ضربه شده، هیچ نمی‌داند، تا چه رسد به درمان»

حال اگر نگاهی به برخی از کسانی که از چپ به جبهه محافظه‌کاران پیوستند افکنده شود، شاید بتوان علل تغییر جبهه این افراد را درک نمود. این مسلماً یکی از عوامل جدی است که موجب تضعیف جبهه چپ در طول یک قرن گذشته شده است. در تاریخ معاصر ایران، فقط کفایت تا به نقشی که جلال‌الاحمد پس از ترک جبهه چپ و تقویت جبهه اسلامیون در دوره پیشانقلابی نمود، لحظه‌ای فکر شود.

باید قبل از هر چیز بر یک نکته کلیدی تأکید نمود: همیشه در شرایط خاصی هر نیروی سوسیالیستی در مبارزه با سرمایه‌داری ممکن است مجبور شود به سازش دست زند و از برخی از اصول خود عدول کند اما در این حالت اول، عدول از اصول نه با رضایت خاطر بلکه بر پایه فشار شرایط و در جهت رسیدن به هدف اصلی صورت می‌گیرد. دوم، همیشه یک خط قرمز برای حد سازش وجود دارد. سوم، سازش نه به عنوان یک پدیده همیشگی بلکه موقتی در نظر گرفته می‌شود. در این نوشته از کسانی صحبت می‌شود که تغییر جهت آن‌ها نه یک «سازش» بلکه یک تغییر فکری و عملی با رضایت خاطر و تقریباً بدون بازگشت به جبهه راست است. میزان چرخش قطعاً متفاوت است اما همه کم و بیش در عمل گذار به سوسیالیسم را کنار می‌گذارند و هرگونه تغییر سیستم سرمایه‌داری را رد می‌کنند. در اینجا منظور از رادیکال‌های سابق فقط کسانی هستند که زمانی در گذشته به سوسیالیسم و گذار از سرمایه‌داری اعتقاد داشتند، اما پس سپس تغییر جبهه داده‌اند. رادیکال نه به

معنای معمول «افراطی» از هر جهتی، بلکه کسی است که به رهایی انسان توسط تغییر سیستمیک و ریشه‌ای اعتقاد دارد. کسی که در هر پدیده‌ای به ریشه پدیده نگاه می‌کند تا راه حل را بیابد. او فقط به توصیف قضیه یا تغییرات سطحی اکتفا نمی‌کند هر چند که مخالفتی با تغییرات مثبت جزئی ندارد.

چند تغییر جهت مهم

معروف است که فرانسوا گیزو سیاستمدار فرانسوی در قرن نوزدهم گفته است «کسی که در بیست سالگی جمهوریخواه نباشد قلب ندارد؛ جمهوریخواه بودن در سی سالگی به معنی بی‌مغزی است». بر اساس همین گفته، جمله قصار مشابهی به ژرژ کلمانسو سیاستمدار دیگر اوایل قرن گذشته فرانسه - که ظاهراً پسری کمونیست داشت - نسبت داده شد: «مرد جوانی که سوسیالیست نباشد قلب ندارد؛ پیرمردی که سوسیالیست است مغز ندارد». (لازم به تذکر است برخلاف تصور بسیاری چرچیل چیزی در مورد جوانی و لزوم سوسیالیست بودن نگفته است). اگر منطق این گفتار را بپذیریم، مسأله تحلیل تغییر جبهه از چپ به راست کاملاً روشن است: سن، کلید حل معماست! اما برای درک بی‌معنی بودن آن نیازی به مغز «چرچیل» نیست. روشنفکران و متفکرین بزرگی وجود داشته و دارند که تا آخرین لحظه زندگی، در بستر مرگ طبیعی، سوسیالیست باقی ماندند/می‌مانند.

بنابراین بهتر است تا ابتدا به چند تغییر جهت مهم در میان روشنفکران برجسته اروپا و آمریکا که توجه زیادی را به خود جلب نمود و باندازه کافی در مورد افکار و اعمال آن‌ها نوشته شده است نظر کوتاهی انداخته شود.

جنگ‌های جهانی

موسولینی یکی از معروفترین سوسیالیست‌هایی است که به ارمان‌های پیشین خود خیانت نمود. او تا قبل از جنگ اول جهانی یکی از شخصیت‌های مهم حزب سوسیالیست و سردبیر ارگان آن اوانتی (به پیش) بود. در سال ۱۹۱۱ به خاطر تبلیغات بر علیه تهدید به تجاوز نظامی به لیبی زندانی گشت. از انقلاب کارگری در ایتالیا دفاع می‌نمود و در ابتدای جنگ نگران بود که وضع کارگران در نتیجه ادامه جنگ بسیار بد خواهد شد. در آغاز جنگ وعده شورش بر علیه تضعیف سیاست بی‌طرفی ایتالیا را داد. در سال ۱۹۱۵ او تصمیم به ایجاد حزب فاشیست گرفت و روزنامه‌ای تاسیس نمود که از اقدام‌های نظامی بر علیه آلمان و اتریش حمایت کرد و در نتیجه از حزب سوسیالیست اخراج شد. او در حزب از ارج بالایی برخوردار بود و حتی انتونیو گرامشی نیز زمانی «شبیفته» او بود. در طی جنگ نظریه مبارزه طبقاتی او بتدریج با «تولیدگرایی» و «سندیکالیسم ملی» تکمیل شد. به عنوان یک رهبر سیاسی که بنا به شرایط روز تغییر عقیده می‌داد، درک خلوص نیت بسیاری از گفته‌های او سخت بود. روزی دولت مظهر همه پلیدی‌ها می‌شد، روزی دیگر سرچشمه همه خوبی‌ها. پیمان شکنی بود که در نهایت با نازی‌ها عهد بست و به اعتراف خودش قبل از مرگ، به «نفرت‌انگیزترین مرد ایتالیا» بدل گشت. گوستاو هروه نیز یکی از کنشگران ضدجنگ بود که در سال ۱۹۱۱ کتاب «ضدمیهنی» خود، «کشورم، درست یا غلط» را نوشت. حتی در جولای ۱۹۱۴ در روزنامه‌اش، مردم را بر علیه جنگ دعوت به تظاهرات نمود. در نگاه

او، هیچ ملتی ارزش دفاع کردن را نداشت و درست به همین خاطر مخالف ارتش منظم بود. سوسیالیست‌هایی که جرأت دفاع از اهداف ضدجنگ‌طلبانه خود در زمان بروز جنگ بر علیه ملت خویش را نداشتند، لایق احترام نبودند. هروه قبل از جنگ اول جهانی به گفته بالابانوف «تندخوترین فرد ضدناسیونالیست و ضد میهن‌پرست» در اروپا بود. اما در سال ۱۹۱۶ برای دفاع از میهن، حاضر شد جان خود را فدا نماید، به طوری که موسولینی از او به عنوان «ناسیونالیست هار» نام می‌برد.

یکی از افراد بنام دیگری که دوستی بسیار دیرینه با تروتسکی و روزا لوکزامبورگ داشت الکساندر پارووس - الکساندر اسرائیل هلفند - بود. وی همچون موسولینی و هروه در عرض مدت کوتاهی از یک انترناسیونالیست دو اتشه به یک ناسیونالیست تمام‌عیار بدل گشت. او پس از مهاجرت از روسیه و تحصیل در المان، سردبیر روزنامه مردم لایپزیگ گشت. در مبارزه مارکسیست‌های رادیکال بر علیه برنشتاین، مقالات روزا لوکزامبورگ را منتشر می‌کرد. به همراه لئون تروتسکی تئوری انقلاب مداوم را بسط داد. از نظر تروتسکی او می‌توانست در میان بزرگترین سفرای مارکسیست دنیا قرار بگیرد. وی حتی مدتی درگیر یک ماجرای عاشقانه با روزا لوکزامبورگ بود اما موضع طرفداری از جنگ، باعث طرد او از سوی دوستان سابق بلشویک و منشویک انترناسیونالیست گشت. در واقع او یک رادیکال سابق بود که در طی جنگ به یک معامله‌گر بدل شد و برای منافع شخصی خود «مشاور غیر رسمی امور روسیه در وزارت خارجه المان» گشت. او دیگر اعتقادی به انقلاب در روسیه نداشت و برای پوشاندن منافع شخصی خود این‌تر را مطرح نمود که هدف او دفاع از منافع طبقه کارگر آلمان - که یک کشور پیشرفته برای انقلاب پرولتاری محسوب می‌شد - در مقابل منافع طبقه کارگر عقب‌افتاده کشور روسیه بود. ضمناً منافع مشترک کارگران روسی و سربازان المانی، می‌توانست موجب اتحاد بین آن‌ها برای سرنگونی تزار گردد. «اتحاد تحت فشار تفنگ» نیز نغمه‌آشنایی است که امروز از سوی برخی از نیروهای اپوزیسیون ایرانی در طرفداری از مداخله خارجی شنیده می‌شود. البته پارووس به یک ضد کمونیست بدل نشد و حتی از تروتسکی خواست که به او شغل مناسبی برای خدمت در روسیه انقلابی دهد، پیشنهادی که از سوی تروتسکی رد شد.

ادلا پانکهورست والش نیز یکی از کنشگران انگلیسی-استرالیایی بود که در طی جنگ دوم جهانی از یک کمونیست به فاشیست بدل گشت. او از بنیان‌گذاران حزب کمونیست استرالیا بود اما پس از چندی به این نتیجه رسید که نباید بر علیه سرمایه‌داری مبارزه کرد، و بتدریج به یک راسیست تمام‌عیار و ضد فمینیست بدل شد (در حالی که او قبل از مهاجرت از انگلیس به استرالیا از کنشگران حق رأی زنان بود). گفته می‌شود همان دختری که در ۱۹۱۷ به شکل فعالی در تبلیغ اعتصاب برای کارگران صحبت می‌کرد و برای این تبلیغات به زندان افتاده بود، چند سال بعد، از سوی مدیران کارخانجات دعوت می‌شد تا برای کارگران بر علیه اعتصاب سخنرانی نماید. او کم‌کم هیتلر را فردی «ستایش‌برانگیز» تشخیص داد. از نظر والش، فاشیست‌ها سنگر مهمی در مقابل پیشروی کمونیست‌ها محسوب می‌شدند. در طی جنگ دوم جهانی حزب نیمه‌فاشیستی خود را در استرالیا ایجاد کرد و به خاطر طرفداری از ژاپن در سال ۱۹۴۲ شش ماه زندانی گشت.

هنری دو من یکی از سوسیالیست‌های بنام بلژیکی بود. یکی از اولین کتاب‌هایی که در کتاب‌سوزان نازی‌ها

طعمه حریق گشت، «ایده سوسیالیستی» او بود. در سال ۱۹۰۲ به سوسیالیست‌ها پیوست. یک انترناسیونالیست بود اما در جنگ اول جهانی با اسلحه به جنگ «امپریالیست المان» رفت هر چند که برای برخی از کشورهای افریقایی، بلژیک بزرگترین امپریالیست دنیا محسوب می‌شد. شرکت در جنگ، تأثیر زیادی بر افکار بعدی او گذاشت. پس از جنگ از مشارکت در جنگ اول جهانی اظهار ندامت نمود و دوباره خود را در جرگه یاسیفیست‌ها قرار داد. در طی جنگ دوم جهانی به هنگام اشغال بلژیک توسط المانی‌ها به همکاری با آن‌ها پرداخت. قبل از آن به این نتیجه رسیده بود که «ناسیونال سوسیالیسم شکل آلمانی سوسیالیسم بود» و همکاری با آلمان نازی، در چهارچوب انقلاب سوسیالیستی در اروپا قرار داشت. از نظر او المانی‌ها موفق شده بودند که اختلاف بین فقرا و ثروتمندان را کم کنند.

چپ ضد استالینیستی

با قدرت گرفتن استالین و فجاج برقراری سوسیالیسم در یک کشور با هر قیمتی، رفرم خونین کلکتویزه کردن کشاورزی و ادامه سرکوب مخالفین حتی پس از پایان جنگ داخلی، کم‌کم جبهه ضداستالینیستی در اروپا و آمریکا شکل گرفت. بخش بزرگی از کسانی که معروف به «روشنفکران نیویورک» گشتند- البته برخی از آنان نه در نیویورک دنیا آمده بودند و نه در آنجا کار می‌کردند- و چپ ضداستالینیستی محسوب می‌شدند به جبهه نئوکنسرواتیست‌ها پیوستند. لیست این افراد طولانی است اما برخی از آنان چون ایروینگ هو که شخصیت مهمی در میان این روشنفکران محسوب می‌شد، نیز از یک گرایش تروتسکیستی انقلابی به سوسیال‌دمکراسی رسیدند. ایروینگ هو نشریه دیسنت را بنیان گذاشت. اما افراد دیگری از این «گروه» چون ایروینگ کریستول، سیدنی هوک از مارکسیسم به نئوکنسرواتیسم جهش کردند. برخی از رادیکال‌های دیگری که مارکسیست نبودند نیز در همین راه قدم گذاشتند. پدیده نورمن پادهورتز از جهتی جالب توجه بود زیرا از لیبرال راستگرا به چپگرا و در نهایت محافظه‌کار بدل گشت. در این میان حتی از فردی چون رونالد ریگان نیز می‌توان یاد کرد که از طرفداری از نیودیل - مترادف سوسیال‌دمکراسی اروپایی - به رهبری نئوکنسرواتیست‌های جهان رسید. در اینجا فقط به سرنوشت چند نفر از مارکسیست‌ها که به نومحافظه‌کاری رسیدند و یا از کمونیست انقلابی به ضدکمونیست بدل شدند نگاه کوتاهی افکنده می‌شود.

ایروینگ کریستول در دهه ۱۹۴۰ مدت کوتاهی در میان گروه‌های مختلف تروتسکیست فعالیت نمود. در طول جنگ یک رادیکال چپگرا بود که می‌توانست ساعت‌ها با استالینیست‌ها و تروتسکیست‌ها در مورد انقلاب جهانی بر علیه نظام سرمایه‌داری بحث و گفتگو کند تا اینکه پس از جنگ به مدافع سرسخت امپریالیسم انگلیس بدل گشت. او کم‌کم به همکاری با مجله «گمنتاری» که توسط کمیته یهودیان آمریکا بنیان گذاشته شد پرداخت. در سال ۱۹۵۲ در مقاله‌ای به دفاع از اقدام‌های سناتور مک‌کارتی پرداخت، زیرا مک‌کارتی نیز به اندازه خود او «ضدکمونیست» بود. پس از آن بنیانگذار نشریه «انکاتر» گشت که سیاه‌زینه آن را می‌پرداخت. در دوره ریاست جمهوری ریگان یکی از شخصیت‌های با نفوذ در کاخ سفید محسوب می‌شد.

نورمن پادهورتز در خانواده‌ای چپگرا متولد شد. برخلاف دیگر افراد یاد شده در این مقاله در طول زندگی خود، از

راست به چپ و سپس راست تغییر جهت داد. زمانی که سردبیری مجله «کموناری» را در ابتدای دهه ۱۹۶۰ به عهده گرفت جهت گیری مجله را به سوی چپ تغییر داد اما بتدریج به سمت راست چرخید. پادهورتز خود مدعی است که علت اصلی چرخش وی و بسیاری دیگر به سمت راست، بهبود وضع کارگران در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، بر خلاف پیش بینی های قبلی مارکس بود. در رابطه با روسیه نیز مسأله کمتر استالین، بلکه عدم پذیرش وقوع انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده چون روسیه بود. اما واقعیت این است که پادهورتز در دهه ۱۹۶۰، زمانی که بسیاری از کشورهای غربی دوران طلایی رشد اقتصادی پس از جنگ را پشت سر می گذاشتند، چپگرا شد و زمانی که در دهه ۱۹۷۰ سرمایه دجار بحران اقتصادی گشت به سمت راست چرخید. در هر حال او به یکی از ایدئولوگ های کلیدی نو محافظه کاران در آمریکا بدل گشت. در سال ۲۰۰۷ عنوان کرد که عراق، ایران و افغانستان جبهه های مختلف یک جنگ هستند و باید به مراکز هسته ای ایران حمله نمود. در نظر او، باید در شرایط فعلی توقف ایران از طریق نیروهای نظامی حتی اخلاقی تر از استفاده از نیروی نظامی برای توقف هیتلر در سال ۱۹۳۸ در نظر گرفته شود.

یکی دیگر از نومحافظه کاران مهم در آمریکا سیدنی هوک بود. در جوانی به عنوان یکی از متفکرین بزرگ مارکسیست آمریکایی شناخته می شد که کتاب «بسوی درک کارل مارکس» را در سال ۱۹۳۳ منتشر نمود. او شاگرد کارل گرش در برلین بود و مدتی در انستیتوی مارکس-انگلس در مسکو به پژوهش پرداخت. زمانی سازماندهی حزب کارگران آمریکا را به عهده داشت، اما پس از چندی به حمایت از نیکسون پرداخت. بنا بر ویکیپدیا او سوسیال دمکرات بود اما به نوشته محقق چون الن والد او یکی از حرفه ای ترین مبلغین ضد کمونیست آمریکا محسوب می گشت. هوک از مارکسیسم به لیبرالیسم و در نهایت نئونکسرواتیسم رسید. بنا به گفته برخی، وی هم با اف بی ای و سیا همکاری داشت. او معتقد بود آمریکا به خطا وارد باتلاق ویتنام گشت اما ترک ویتنام به معنی سپردن ویتنام جنوبی به دست خونخواران شمالی بود و موجب تحکیم قدرت کمونیست ها در جهان می گشت. از اخراج انجلا دیویس از دانشگاه کالیفرنیا به خاطر عضویت در حزب کمونیست دفاع کرد. با این حال او خود اعتقاد داشت که طرفدار نوعی از سوسیال دمکراسی بود، هر چند که بسیاری وی را در جرگه محافظه کاران قرار می دهند.

ماکس ایستمن یکی دیگر از روشنفکران نیویورکی بود که کتاب تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی را ترجمه نمود. بسیاری از خوانندگان این سطور به طور غیر مستقیم از طریق او با حوادث انقلاب روسیه آشنا شده اند. ایستمن با جمع آوری کمک های مالی توانست جان رید را به موقع به روسیه بفرستد و مقالات وی که قدرت گیری بلشویک ها و حوادث انقلابی اکتبر را توصیف می کرد را در مجله خود، «توده ها»، منتشر نماید. این مقالات بعداً در مجموعه ای تحت عنوان «ده روزی که دنیا را لرزاند» چاپ شدند. ایستمن در جنگ اول جهانی یک انترناسیونالیست باقی ماند، اما در جنگ دوم جهانی طرفدار جنگ گشت. از مک کارتیسم حمایت کرد و مقالاتش در «ریدرز دایجست» و نشریات دیگر بر علیه کمونیست ها منتشر نمود، و بخشی از آنچه که بعداً مک کارتیسم نامیده شد، گشت (اگرچه او علاقه زیادی به سناتور مک کارتی نداشت). وی بزودی به ستایشگر اقتصاد بازار بدل شد و به دوستی و حمایت از فردریش هایک و لودویک فون میزس پرداخت. فردریش هایک

در کتاب خود «راه بردگی» از ایستمن به خاطر شجاعت اعتراف به این حقیقت ساده که: سوسیالیسم ضد آزادی است، قدردانی نمود. اما ایستمن حتی از هایدک هم جلوتر رفت و اعلام کرد که استالینیسم بدتر از فاشیسم است.

جیمز برنهام به همراه سیدنی هوک از سازمان دهندگان حزب کارگران آمریکا به رهبری موسته در سال ۱۹۳۳ بود. و کم کم به دوستی با لئون تروتسکی پرداخت و در نشریه پارتیزان ریویو قلم می زد. پس از قرارداد استالین-هیتلر در سال ۱۹۳۹ برنهام و عده ای دیگر به این نتیجه رسیدند که اتحاد شوروی به یک امپریالیست جدید بدل گشته است. در سال ۱۹۴۱ کتاب «انقلاب مدیریتی: در جهان چه می گذرد» را منتشر نمود و در آن اعلام کرد که مدل جدیدی از سازماندهی اجتماعی به نام «جامعه مدیریتی» شکل گرفته که باعث تعالی سرمایه داری گشته است، از این رو تصور ایجاد یک نظام سوسیالیستی تا مدت های طولانی به تعویق افتاده است. در نگاه او، بار اصلی گناه ظهور استالینیسم بر عهده لنینیسم و قبل از آن مارکسیسم قرار داشت. این کتاب تأثیر زیادی بر کسانی چون ارتور گستلر نهاد. برنهام در کتاب بعدی خود به نام «ماکیاولی ها» استدلال نمود که انقلاب بلشویکی منجر به روی کار آمدن «افراطی ترین حکومت توتالیتار-بنابارتی در طول تاریخ» گشته است. برنهام به چنان ضدکمونیستی بدل گشته بود که در یک مورد خواهان بمباران هسته ای شهرهای بزرگ روسیه شد. به همکاری جدی با سیا پرداخت و وقتی که امریکایی ها قصد کودتا در ایران بر علیه مصدق را داشتند، برنامه ریزان کودتا با او مشورت نمودند.

ارتور گستلر یک نویسنده مجاری و کنشگر سیاسی بود که در مبارزه با فاشیست های اسپانیایی در جنگ داخلی آن کشور تا پای جان پیش رفت. او بین سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۲ عضو حزب کمونیست آلمان بود و پس از آن موضع ضدکمونیستی گرفت. به همراه چند کمونیست سابق با کتاب «بت شکسته» به مبارزه با کمونیست ها پرداخت. همان طور که قبلا اشاره رفت در طی جنگ سرد به همراه عده زیادی از نویسندگان دیگر در «گنگره برای آزادی فرهنگی» که با کمک مالی سیا برپا شده بود فعالیت می نمود. در سال ۱۹۷۴ در انتخابات انگلستان از محافظه کاران حمایت نمود. گستلر خود در ابتدا بشدت از استالین حمایت می کرد و سپس به گفته خودش به خاطر استالین از کمونیسم برید. ایزاک دوپچر در جواب گستلر و در نقد کتاب «بت شکسته» می گوید: «قاعده این است که کمونیست سابق دست از مخالفت با سرمایه داری می شوی و به دفاع از آن بر می خیزد و در این کار از زیر پا گذاشتن اخلاق، چشم پوشیدن بر حقیقت، به میدان آوردن تنگ نظری و تنفر شدید، که استالینیسم وی را از آن سرشار کرده، باکی ندارد. او همچنان یک فرقه گراست؛ یک استالینیسست و از گونه، تنها شکل پخش رنگ ها تغییر کرده است. آن گاه که کمونیست بود تفاوت چندانی میان فاشیست ها و سوسیال دمکرات ها نمی دید. حال که ضدکمونیست شده، تفاوتی میان کمونیسم و نازیسم نمی بیند. آن روز ادعای خطاناپذیری حزب را پذیرفته بود. امروز خودش را خطاناپذیر می پندارد.»

جنبش ۶۸

دانیل بل در ۱۹۶۰ ناقوس «پایان ایدئولوژی» را به صدا در آورد اما سال ها طول کشید تا طنین صدای آن به

گوش همه برسد. در عوض این دهه شاهد اوج گیری جنبش‌های انقلابی در سراسر دنیا بود. پس از فروکش کردن این جنبش‌ها، طولی نکشید که در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بسیاری از رادیکال‌های دهه ۱۹۶۰، به عقاید انقلابی خود پشت کردند و بنا به گفته یکی از چهره‌های مهم جنبش ۱۹۶۸، طارق علی، حتی برخی بودند که «به گذشته خود شاشیدند».

الدريچ کلیور از رهبران «حزب پلنگ سیاه» آمریکا بود که نه فقط برای آزادی سیاهان آمریکا بلکه بر علیه سیستم سرمایه‌داری که مسئولیت بردگی آنان را بر عهده داشت، می‌جنگید. کلیور که در مجله «رامپارتز» برای اتحاد سیاهان قلم می‌زد، در زندان رادیکال‌تر شد و از قلم به تفنگ پناه آورد. پس از آزادی از زندان در سال ۱۹۶۶ به یکی از چهره‌های مهم مبارزه سیاهان بدل گشت. یک مارکسیست انقلابی بود که خواهان تغییر نظام بود. پس از ترور مارتین لوتر کینگ و ادامه ناآرامی‌های بعدی به خاطر «اتهام قتل» به کوبا متواری شد. در آنجا به گرمی از سوی فیدل کاسترو پذیرفته شد تا آنکه کوبا متوجه گشت که سیا در حزب پلنگ سیاه «نفوذ» کرده است. به جز کوبا به برخی از کشورهای کمونیستی سفر کرد، و به الجزایر و فرانسه نیز پناه آورد. پس از چندی در سال ۱۹۷۵ به آمریکا بازگشت. در این زمان به مسیحیت روی آورد و بر اهمیت بیشتر ارزش‌های معنوی تأکید نمود. اگرچه هنوز چپگرا بود اما چرخش از اتئیسم به خداپرستی برای او قدم بزرگی محسوب می‌شد. وی که زمانی معتقد بود نظام حکومتی آمریکا بر پایه نژادپرستی و استثمار قرار دارد، در یک مصاحبه با نیویورک تایمز، آمریکا را «آزادترین و دموکرات‌ترین کشور دنیا» نامید و به طرفداری از جمهوری خواهان آمریکا پرداخت.

یوشکا فیشر و دانیل کوهن-بندیت از رادیکال‌های آلمانی جنبش ۶۸ بودند. یکی دیگر از شخصیت‌های مهم این دوران رودی دوچکه بود که به خاطر «کمونیست بودن» مورد سوqصد یک آلمانی نئونازی قرار گرفت. وی اگرچه از سوqصد جان سالم بسر برد اما بر اثر جراحات ناشی از آن سوqصد ده سال بعد در ۳۹ سالگی در اُرهوس دانمارک درگذشت. دانیل کوهن-بندیت یک انقلابی دواتشه بود که معتقد بود بایستی با تغییر شیوه‌های مبارزاتی، راه طولانی سرنگونی نظام کاپیتالیستی را از طریق «سلول‌های شورش» و «هسته‌های مقابله» کوتاه نمود. اما باگذشت زمان، هم یوشکا فیشر و دانیل کوهن-بندیت به عنوان سیاستمداران حزب سبز آلمان به رفرمیسم راستگرایانه‌ای درغلطیدند. دوچکه پس از چندی در دانمارک به جنبش سبز پیوست و گفت که باید با «مارش طولانی از طریق نهادها» نظام را تغییر داد. این گفته که یادآور برخی از نظرات گرامشی است، به طرق مختلفی تفسیر شده است. سبزهای آلمانی از چنین گفته‌ای به این نتیجه رسیدند که فقط از طریق انتخابات و پارلمان می‌توان موجب تغییرات مهم در جامعه گشت. از این رو هنگامی که اسکار لافونتن وزیر دارایی گرهارد شرودر در اعتراض به سیاست‌های نئولیبرالی سوسیال‌دموکراسی آلمان استعفا داد، رهبران حزب سبز آلمان، این سیاست‌ها را در عمل با آغوش باز پذیرفتند. آن‌ها که در جنبش ۶۸ مخالف هرگونه سرکوب دولتی بودند، شریک بمباران یوگسلاوی توسط ناتو گشتند. زمانی که کوهن-بندیت به ارمان‌های قبلی خویش پشت کرد، به توجیه آن پرداخت، از جمله اعلام نمود جنبش ۶۸ یک جنبش خشونت‌پرهیز بود، از این رو افکار جدید او را باید در ادامه میراث ۶۸ تلقی کرد. اما او همراه با بسیاری از دیگر جنگ‌طلبان راستگرای آلمانی، به بمباران یوگسلاوی رأی داد. چیزی که موجب قتل تعداد زیادی از انسان‌های بی‌گناه شد و راهی که

هلموت کوهل در تجزیه یوگسلاوی برای کمک به تجزیه طلبان اولترا ناسیونالیست آغاز کرده بود، را ادامه داد. در جنبش ۶۸، گروهی که «فلسوفان نو» نامیده می شدند و رهبران آن زمانی از استالینیست‌ها و مانویست‌های سابق بودند، نقش مهمی ایفا کردند. این افراد که قبلاً مخالف هر گونه برخورد با استالینیسم و جنایات او از سوی مارکسیست‌های چپ بودند، ناگهان در دهه ۱۹۷۰ متوجه جنایات گولاگ و پاکسازی‌های استالینی شدند و دست به دامان قدیس جدیدی چون سولژنیتسین، ناسیونالیست اسلاو گشتند. برنارد-هنری لوی او را «دائمه دوران ما» خواند و اندرهِ گلوکسمن که زمانی از تنوریسین‌های مانویسم فرانسه بود، او را «دوست مردم» خطاب نمود. از آنجا که از نظر آن‌ها استالین تنها سوسیالیست و مارکسیست واقعی بود، و به این خاطر که خود ناگهان جنایات استالین را کشف نموده بودند، به این نتیجه رسیدند که مارکسیسم معنی دیگری جز کمپ‌های اجباری مدل استالینیستی ندارد. بزودی «فلسفه نو» از سوی رسانه‌های جمعی غربی با آغوش باز پذیرفته شد. مجلات معتبری چون لوموند، تایم، ابزرور، ساندی تایمز برای مصاحبه با آنان و انتشار نظراتشان صف کشیدند. فیلسوفان نو در واقع هیچ حرف جدیدی به جز تنفر از جنبش ۶۸ برای گفتن نداشتند. درست همین موضوع که آن‌ها در جنبش ۶۸ به این نتیجه رسیدند که باز «شیخ انقلاب» بر فراز اروپا در پرواز است، اما یک دهه پس از آن بر تمام گفته‌ها و کرده‌های طرفداران جنبش ۶۸ لعن و نفرین می فرستادند، عده زیادی را مجذوب خود نمود. گلوکسمن و لوی اعلام کردند که آن‌ها آخرین نسلی بودند که در اروپا اعتقاد به انقلابات بزرگ داشتند. لوی اعلام نمود: دفاع از ایده انقلاب «جنایت کارانه و بربریس» محسوب می شود و موجب توتالیتریسیم می گردد، اما او به اندازه گلوکسمن به محافظه کاری در نغلتید.

گلوکسمن در سال ۱۹۸۵ در نامه‌ای به ریگان، از مداخله آمریکا در نیکاراگوئه حمایت کرد. بعد از ریزش دیوار برلین طرفدار استفاده از بمب هسته‌ای شد. از مداخله نظامی ناتو در یوگسلاوی دفاع کرد. وی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه نیز از سرکوزی حمایت نمود.

رژمی دبره که تأثیر بسزایی بر جنبش چپ ایران نهاده بود، از شاگردان التوسر بود که مبارزه مسلحانه انقلابیون کوبا را تئوریزه کرد. در سال ۱۹۶۷ در بولیوی دستگیر شد و به سی سال زندان محکوم گشت. اما پس از چند سال در اثر فشارهای بین‌المللی آزاد شد. در انقلاب شیلی حضور فعالی داشت و کتاب انقلاب شیلی را پس از گفتگوهای خود با النده نوشت. یکی از ایکن‌های انقلابی و به قول هوروویتس به «یکی از قهرمانان اصیل فرهنگی» برای چپ آمریکا بدل گشت. او گفته بود همیشه «در هر کشوری که یک انقلاب به وقوع پیوسته، بین انقلابیون در یک طرف و رفرمیست‌ها و مرتدین در طرف دیگر مقابله‌ای صورت گرفته است». با این حال، در فرانسه‌ای که نئولیبرالیسم در تمام سطوح جامعه نفوذ کرده بود، شور انقلابی او نیز پس از چندی فروکش نمود. زمانی حتی در سلول زندان کبیری به دنبال انقلاب بود اما به زودی پس از آزادی از زندان بولیوی، در «زندان ناسیونالیسم فرانسوی» (طارق علی) گرفتار گشت و به خدمت پزیدنت میتران درآمد. به عنوان نماینده غیررسمی فرانسه به کشورهای جهان سوم سفر می کرد تا بتواند به دولت فرانسه برای فروش جت‌های میراژ و موشک‌های آگروسه کمک کند. بعدها، در سال ۲۰۰۷ در لوموند اگرچه «مسیانیزم» و موعودگرایی جنبش ۶۸ را مورد انتقاد قرار داد اما همزمان از «ضد سیاست» جاری و فردگرایی جامعه فرانسه انتقاد کرد و سیاستمداران

کنونی فرانسه را افرادی بدون ایده و کاراکتر خطاب نمود و خواهان رأی دادن مردم به «چپ چپ» گشت. او در خاطراتش این پرسش را در مقابل خود قرار می‌دهد که چگونه او در سی سالگی به یک پرنده زندانی و در چهل سالگی به چمبرلین بدل گشت. چگونه می‌توان «روزی از خواب بیدار شد، و هر آنچه که تا این لحظه ما را به جلو می‌برد، را رد کرد»؛ چگونه می‌توان به طور ناگهانی از روح سابق تهی شد؟ دبره از جمله عنوان کرد، پس از بازگشت به فرانسه بزودی دریافت بود که همکاریانش نه از سوسیالیسم بلکه حتی از صحبت کردن در باره جمهوری خواهی نیز ابا داشتند، و این یکی از دلایل عقب‌گرد از ایده‌هایش در سال ۱۹۸۸ بود..

کریستوفر هیچنز یکی از مارکسیست‌های معروف انگلیسی-آمریکایی بود که از تروتسکیست‌های معروف معاصر محسوب می‌شد. از روزنامه‌نگاران بسیار مطلع و خوش‌بینی بود که در بحث، مخالفین خود را به راحتی دچار مشکل می‌نمود. در سال ۱۹۷۵ در رابطه با انقلاب پرتغال انترناسیونال سوسیالیستی را ترک کرد. در ده سال آخر عمر خود، در سال ۲۰۱۱ به خاطر ابتلا به سرطان درگذشت، به رادیکالیسم پشت نمود و از مداخله نظامی آمریکا و انگلیس در عراق حمایت کرد و به یکی از مدافعین بزرگ تجاوز نظامی آمریکا بدل گشت. حمله تروریستی یازده سپتامبر برای او نقطه چرخش مهمی محسوب می‌شد، اگر چه از سال ۱۹۷۵ چرخش ملایم وی به سمت راست آغاز شده بود. پس از یازده سپتامبر تجاوز نظامی به خاطر جلوگیری از «فاشیسم با چهره‌ای اسلامی» را درست تلقی نمود. او که سال‌ها مقاله‌نویس «نیشن» بود به همکاری با «ویکلی استاندارد» پرداخت و همکاری خود با برخی از متفکرین نئوکنسرواتیو را افزایش داد.. اما او در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی در سال ۲۰۱۰ تأکید نمود که چون یک مارکسیست می‌اندیشد و خود را یک چپ‌گرا تلقی می‌نماید. با این حال برخی از چپ‌گرایان وی را همچنان در جبهه محافظه‌کاران و یا در بهترین حالت لیبرال‌ها قرار می‌دهند. در سال ۲۰۰۹ مجله فوربز او را در زمره ۲۵ لیبرال با نفوذ رسانه‌های ایالات متحده قرار داد. تری ایگلتون تغییر جبهه کریستوفر هیچنز را به‌به خاطر قدرت خارق‌العاده نویسندگی، توانایی‌های جدلی و دانش گسترده او در امور جهانی را ضربه جدی به چپ توصیف نمود.

چرا چرخش؟

اگر چپ‌گرایان بر نقش و توان بسیاری از نیروهایی که زمانی در جبهه چپ قرار داشتند و سپس تغییر جهت دادند متفق‌القول هستند، آنگاه باید به این پرسش ساده پاسخ داده شود: چرا آن‌ها تغییر جبهه دادند؟ آن‌ها که تغییر جبهه دادند خود سعی نمودند به این سؤال جواب دهند. پاسخ‌های آن‌ها را می‌توان چنین خلاصه کرد: چپ، سوسیالیسم، مارکسیسم راه‌حل مناسبی برای مشکلات جامعه کنونی نیست؛ سرمایه‌داری آزادترین و بهترین نظام دنیاست؛ سوسیالیسم و مارکسیسم به گولاگ و استبداد ختم می‌شود و از این رو باید به هر قیمتی با این طرز اندیشه مبارزه کرد؛ اعتقاد به هر ایدئولوژی هر چند خیرخواهانه به کشتار و قتل‌عام ختم می‌شود... به عبارت دیگر اشکال اصلی را نه در خودشان، بلکه ایده و جنبش سوسیالیستی جستجو نمودند. می‌توان همه استدلالات آن‌ها را به سه دسته تقسیم نمود:

1. رد اتویسم - مبارزه برای ارمان‌های غیرممکن

2. نتیجه‌گرایی - دستاوردهای کم و یا منفی مبارزه انقلابیون

3. نفی مطلق - پذیرش نظام موجود به عنوان بهترین شکل حکومتی

طبعاً این‌ها مواردی هستند که در اینجا مورد بحث قرار نمی‌گیرند. همچنین باید اضافه کرد عده‌ای نیز وجود داشتند که به دلایل بالا، مبارزه سیاسی را ترک نمودند.

نیاز چندانی برای بررسی نظر گیزو - رابطه جوانی و رادیکالیسم و پیری و محافظه‌کاری - نیز وجود ندارد. قطعاً همه انسان‌ها در طول زندگی خود به تجربیات باارزشی دست می‌یابند که آن‌ها را در تصمیمات خود مورد توجه قرار می‌دهند. تجربه‌اندوزی و استفاده از تجربیات شخصی به هیچ وجه به معنی محافظه‌کار شدن نیست بلکه آن‌ها به همان نسبت می‌توانند به اتخاذ تصمیم‌گیری‌های رادیکال کمک کنند. مسلماً جوان‌ها - بویژه در کشورهایی چون ایران - به دلایل کاملاً مادی از جمله موقعیت طبقاتی، مسئولیت‌های کمتر مادی و خانوادگی، در فعالیت‌های سیاسی مشارکت بیشتری دارند اما جهت‌گیری سیاسی آن‌ها نه تابع سن بلکه عوامل دیگری است.

همان‌طور که در مثال‌های بالا دیده می‌شود، حوادث مهم تاریخی وجود دارند که بازیگران سیاسی را در موقعیت انتخاب‌های سخت قرار می‌دهند. جنگ اول جهانی، جنگ دوم، جنبش ۶۸، فروپاشی سوسیالیسم موجود، جنگ بر علیه تروریسم نمونه‌هایی از این شرایط سخت هستند. طبعاً همیشه جنگ‌ها نیستند که موجب چرخش می‌شوند بلکه بهبود شرایط اقتصادی نیز می‌تواند عده‌ای را به سمت تغییر عقاید سوق دهد. بنابراین تغییرات ساختاری می‌توانند شرایطی را فراهم کنند که به چرخش‌های فکری کمک نمایند.

مسلماً یکی از مهمترین تغییرات ساختاری تجربه شکست است. کریستوفر هیل در کتاب «تجربه شکست» به بررسی شکست انقلاب ۱۶۶۰ انگلستان می‌پردازد. بازگشت سلطنت پس از آنکه کرامول جمهوری را در انگلستان برقرار نمود، به وقوع پیوست. اعدام، سانسور و حبس انقلابیون پس از برقراری جمهوری عده‌ای را به این نتیجه رساند که سلطنت شر کمتری نسبت به جمهوری بود و بسیاری از مخالفین شاه به خیل طرفداران وی پیوستند. در فرانسه نیز پس از خشونت دوران انقلاب عده‌ای به دیکتاتوری ناپلئون لیک گفتند، و به همین سیاق در انقلاب مشروطه ایران پس از درهم‌ریختگی جامعه در نتیجه مبارزه داخلی و دخالت نیروهای خارجی، افراد بسیاری ظهور رضاشاه را به فال نیک گرفتند. امروز نیز برخی به خاطر فرار از چنگال جمهوری اسلامی، بازگشت سلطنت را شر کمتری تلقی می‌کنند.

می‌توان برخی از علل چرخش که از سوی بسیاری از صاحب‌نظران نام برده شده و یا اینکه توافق جمعی در چپ در مورد نقش این عوامل وجود دارد را به شرح زیر خلاصه نمود:

1. مواضع طبقاتی افراد
2. تطبیع از طریق ثروت یا قدرت
3. خصوصیات اخلاقی و روانی مبارزین
4. ضعف تنوریک و یا درک غلط از تئوری‌های انقلابی
5. قدرت سرکوب دولتی

6. هژمونی اخلاقی حاکمان
7. نقش خشونت در تحولات انقلابی
8. آرزوهای بر باد رفته
9. تجربه شکست
10. تغییرات ساختاری

طبقه این لیست کامل نبوده و بسیاری از این علل را می‌توان در ذیل عوامل کلی‌تر بررسی نمود. در ادامه فقط به چند مورد به طور مختصر اشاره خواهد شد.

بسیاری تغییر مواضع و چرخش افراد را به جایگاه طبقاتی آن‌ها تقلیل می‌دهند. قطعاً افراد مختلف بر پایه دلایل متفاوتی به نیروهای رادیکال می‌پیوندند. یکی بر اساس شرایط طبقاتی خود و در پی یافتن پاسخ به این معما که چگونه می‌توان با رنج و مشقت فراوان از طلوع آفتاب تا پاسی از شب جان‌کند اما با سختی بسیار گذران زندگی نمود در حالی عده قلیلی با کار کم در وفور نعمت به سر می‌برند، می‌تواند با تئوری‌های انقلابی آشنا شود. کسان دیگری نیز هستند که از طریق مطالعه و دقت در شرایط زندگی دیگران به رادیکالیسم رو می‌آورند. بسیاری از روشنفکران انقلابی پیشینه کارگری نداشته و ندارند. مارکس خود از طبقه کارگر نبود و انگلس نیز به طبقه سرمایه‌دار تعلق داشت. استالین در یک خانواده فقیر به دنیا آمد و در میان رهبری بلشویک‌ها موقعیت اقتصادی بدتری نسبت به بقیه داشت. یکی از مشکلات بلشویک‌ها در انقلاب روسیه باور بر این ایده بود که طبقه کارگر پس از پذیرش تئوری انقلابی امکان بازگشت به تئوری‌های غیرسوسیالیستی را ندارد. این به هیچوجه به این معنی نیست که جایگاه طبقاتی افراد نقشی در چرخش‌های سیاسی بازی نمی‌کند بلکه تأکید بر این نکته است که تا زمانی که بحث در مورد روشنفکران رادیکالی است که همه کم و بیش از طبقه متوسط هستند، این عامل نمی‌تواند اهمیت اساسی داشته باشد. قطعاً نحوه رابطه احزاب سیاسی با جنبش طبقه کارگر تأثیر بسزایی در سرنوشت این احزاب و چرخش‌های آنها دارد، اما این مسئله متفاوتی است که موضوع این نوشته نیست.

تطمیع افراد از طریق ثروت یا قدرت مسلماً در برخی از موارد مشخص نقش داشته و دارد. یکی از مشکلات بزرگ امروز احزاب کارگری که در صحنه سیاسی کشورشان نقش کم و بیش مهمی دارند، تطمیع رهبران به طرق مختلف است. می‌توان گفت که به ویژه امروز، این امر فقط منحصر به احزاب کارگری نیست بلکه طبقات بالا همیشه سعی دارند با تأثیرگذاری بر همه احزاب سیاسی و نهادهای مؤثر اجتماعی، حکومت خود را جاودانه سازند. در نمونه‌های بالا همان‌طور که گفته شد پاروس، رادیکال روسی که به خدمت دولت آلمان در آمد، در جنگ اول جهانی تغییر موضع داد. موسولینی از همان ابتدای فعالیت سیاسی، خود را «کمونیست اقتدارگرا» می‌نامید و مورخین متعددی از «جاه‌طلبی‌های او برای کسب قدرت» نام برده‌اند. او با وجود اختلاف نظر با هیتلر، در موارد معینی - مثلاً در مورد قوانین ضد یهودی در ایتالیا یا کلاً نقش نژاد - فقط به خاطر حفظ قدرت خود، چرخش‌های معین سیاسی در جهت نازیست‌ها نمود. در ایران می‌توان رادیکال‌های سابق را یافت که چه قبل و چه بعد از انقلاب به جبهه مخالف پیوسته‌اند. این قطعاً یکی از دلایلی است که گذار از چپ به

راست بسیار معمول‌تر از گذار از راست به چپ است.

عوامل روحی مسلماً در چرخش افراد نقش دارند. این موضوع بویژه در مورد کسانی که در طی مدت کوتاهی جبهه عوض می‌کنند و از چپ به راست یا بالعکس می‌روند، آشکار می‌شود. همان‌طور که قبلاً گفته شد، پادهورتز که در جرگه روشنفکران نیویورک قرار دارد در دهه ۱۹۶۰ از راست به چپ و سپس راست تغییر جبهه داد. بنا به گفته والد، ماکس ایستمن روشن‌فکر نیویورکی دیگر که از مارکسیسم به مک‌کارتیسم رسید، چرخش وی برای بسیاری از دوستان نزدیکش با تعجب زیادی همراه نبود. از نظر آن‌ها او فقط پیمان وحدت با دسته جدیدی از سیاستمداران بسته بود، که با توجه به عدم ثبات رفتاری او امری کاملاً طبیعی محسوب می‌شد. بنا بر گفته کریستوفر هیچنز، که خود نیز در آخر عمر جبهه عوض کرد، ارتور گستلر فردی بود که فقط متقاعد نمی‌شد بلکه به طور فعالانه و با شور و اشتیاق، مجذوب طرح‌های سیاسی، ذهنی و فکری که در سر راهش قرار می‌گرفتند، می‌شد. از این رو وی در دو دهه آخر عمر خود، فریفته تئوری‌های معراج، حس ششم، تله‌پاتی، اشیاء ناشناخته پرنده، شعبده‌بازی‌های یوری گلر (شعبده‌باز اسرائیلی)... گشت.

آیا ضعف تئوریک می‌تواند موجب چرخش افراد گردد؟ قطعاً در موارد معینی این پرسش پیش می‌آید که آیا چرخش فکری افراد واقعاً به همان شدتی است که گفته می‌شود؟ بنا بر گفته انجلیکا بالابانوف که همراه با موسولینی نشریه «اوانتی» ارگان حزب سوسیالیست ایتالیا را منتشر می‌کرد، موسولینی فقط مانیفست حزب کمونیست را خوانده بود. نگاه او به توده‌ها همیشه از بالا بود. به راحتی افکار مارکس، سورل، نیچه و انارشیبست‌ها را در هم می‌امیخت. الدریدج کلیور، رهبر «حزب پلنگ سیاه» که بعدها به مسیحیت و جمهوری خواهان پناه آورد، از همان ابتدا بشدت طرفدار رهبری از بالا به پایین بود. کسانی که به این شیوه رهبری در حزب اعتراض داشتند به عنوان خبرچین و «دشمن مردم» از حزب اخراج می‌شدند. بنا بر نوشته پیرسون او نظرات زن ستیزانه‌ای داشت و همسرش کاتلین عملاً «یک زندانی محسوب می‌شد»، از این رو گذار او به بنیادگرایی مسیحی یک جهش بزرگ محسوب نمی‌شد. برخی مانند نورمن پادهورتز یا اوسوالد موزلی (حزب کارگر انگلیس) از راست به چپ و سپس دوباره به راست گذر کردند. در ایران، گذار جلال‌الاحمد از اسلام به سوسیالیسم و در نهایت به دامن اسلام بازگشتی دوباره محسوب می‌شد. (هر چند که او فردی مذهبی نبود و در اثر افراط در مصرف مشروبات الکلی درگذشت)

طمع تلخ شکست

تاکنون در مورد نقش شکست و سرخوردگی از آن بسیار نوشته شده است. تامپسون در مورد شاعرانی که پس از انقلاب فراسه به آن پشت کردند، می‌نویسد چگونه انقلابیون می‌توانند پس از تغییرات گسترده‌ای که در جهان واقعی رخ می‌دهد و زمین سیاسی زیر پایشان هر لحظه تغییر می‌کند، همچنان روحیه امیدوار خود را حفظ کنند؟ زمانی که تقابل بین ارمان‌های رادیکال فرد و واقعیات ملموس زندگی زیاد می‌شود «ما در استانه ارتداد هستیم. آیا می‌توان نتیجه دیگری جز این گرفت که عمل رادیکال فقط فاجعه می‌آفریند - برادری برادرکشی، برابری امپراتوری و آزادی آزادی‌کشی تولید می‌کند». در بحبوحه تغییرات مهم ساختاری، عاملیت

سیاسی اهمیت زیادی برای تغییر تحلیل، تجدید استراتژی و قوا دارد.

در اوایل قرن گذشته موسولینی مدتی را در زندان بسر برد اما این موضوع باعث تغییر خط مشی سیاسی او نشد. یکی از عواملی که تأثیر زیادی بر او و دیگر انقلابیون گذاشت بروز جنگ بود. در زمانی که همه احزاب سوسیالیستی شعارهای انترناسیونالیستی می‌دادند در مقابل این واقعیت قرار گرفتند که بین منافع طبقاتی طبقه کارگر و «منافع ملی» خود باید یکی را انتخاب کنند، ملت در برابر طبقه قرار گرفت. موسولینی نتیجه گرفت در زمانی که حزب سوسیالیست آلمان خائنانه از جنگ دفاع می‌کند، سوسیالیست‌های ایتالیایی نیازی به دفاع از انترناسیونالیسم کارگری ندارند. در این موقع او پذیرفت که انترناسیونالیسم کارگری فقط یک افسانه است و ربطی با واقعیات زندگی ندارد، وگرنه در جنگ کشورها، چگونه میلیون‌ها کارگر در لباس سربازی می‌توانند به قتل عام یکدیگر بپردازند. نکته دیگر آنکه در تابستان ۱۹۱۴ حزب سوسیالیست در «هفته سرخ» تلاشی برای یک شورش نمود که به شکست انجامید. همین موضوع موسولینی را بیشتر قانع کرد که نباید به دنبال توده زحمتکش افتاد. مسأله تقابل انترناسیونالیسم و ناسیونالیسم موجب سردرگمی و دلسردی گوستاو هروه نیز گشت و او که یک انترناسیونالیست پر حرارت بود را به دفاع از حمام خون جنگ در جهت منافع فرانسه سوق داد. کارگران و دیگر نیروهای انقلاب آلمانی که موسولینی آن‌ها را به خاطر حمایت از تصمیمات قیصر آلمان مورد سرزنش قرار می‌داد، چهار سال بعد در سال ۱۹۱۸ قیصر را برکنار کردند. در عین حال باید افزود، چندی بعد ناسیونالیسم آلمانی دوباره قدرت بی‌سابقه‌ای یافت.

از نظر تروتسکی تغییر جهت پارووس، انقلابی روس، بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ آغاز شد. در سال ۱۹۲۱ بلشویک‌ها شورش کرونشتاد را با خشونت سرکوب کردند. ادامه سرکوب دگراندیشان در کشور شورواها، کسانی چون هنری دو من و اوسوالد موزلی را از سوسیالیسم دور نمود. شرکت دو من در جنگ اول جهانی نتیجه شکست انترناسیونالیسم بود. دومن بعد از انقلاب اکتبر و بیراهه‌ای که آن انقلاب انتخاب نمود، انقلاب کارگری و نقش‌رهایی‌بخشی که مارکسیست‌ها برای آن ترسیم می‌کردند را زیر سؤال برد.

در ایران، پیش از انقلاب بهمن همه چپ‌گرایان کم و بیش بر این عقیده بودند که با سرنگونی رژیم سلطنتی آزادی تمام کشور را فرا خواهد گرفت؛ یک حکومت ضدامپریالیستی می‌تواند مسأله وابستگی و عقب‌ماندگی اقتصادی را حل کند؛ چپ شانس بزرگی دارد که اگر نه در ابتدای «قیام» بلکه در تداوم آن رهبری جبهه ضدامپریالیستی را بر عهده گیرد؛ توده‌های مردم با تعمیق انقلاب به نیروی ناپیگر آن پشت خواهند کرد؛ نیروهای انقلابی در فضای باز سیاسی امکان تبلیغ نظرات خود را خواهند یافت و مردم با درک منافع طبقاتی خود رهبری نیروهای انقلابی را خواهند پذیرفت. برای بسیاری چند حادثه مهم به جز هژمونی روحانیت در انقلاب، موجب چند دستگی شد: حوادث کردستان و ترکمن صحرا، اشغال سفارت توسط خمینیست‌ها؛ جنگ ایران و عراق؛ حوادث خونین ۱۳۶۰ و شکاف در میان نیروهای رادیکال. همه این حوادث باعث گشت که بسیاری از نیروهای چپ کم‌کم دچار سرخوردگی شوند. «قیام» بهمن رادیکال‌تر گشت و تمایلات ضدامپریالیستی انقلاب ایران به گوش همه جهانیان رسید. با وجود همه فداکاری‌های فعالین چپ، چرخش سریع مردم به سوی آنان به وقوع نپیوست. انقلاب که قرار بود حلال مشکلات باشد نتوانست مشکلات

اقتصادی ایران را حل کند. نه فقط حزب قوی طبقه کارگر و زحمتکشان ایجاد نشد بلکه نیروهای چپ، به دلایل مختلف تضعیف شدند. در نتیجه، فاصله بین واقعیت و ایده‌ال هر روز بیشتر از روز پیش گشت. برای برخی از کمونیست‌های سابق، شکست انقلاب روسیه - که برای بسیاری معنی صلح، آزادی و برابری می‌داد، به کابوس جنگ داخلی، قحطی، سرکوب آزادی، مداخله در امور دیگر کشورها ختم شد. این واقعیت موجب چرخش افراد زیادی گشت. برای کمونیست‌های آلمانی و لهستانی معامله استالین و هیتلر بر سر تقسیم لهستان ضربه سختی بود. با این حال همان‌طور که ایزاک دوپچر در نقد کتاب «بت شکسته» می‌نویسد، بسیاری از آنان خود از نزدیک با دیکتاتوری استالینی آشنا بودند و برخی خود استالینست دو اتشه محسوب می‌شدند. انتقاد آن‌ها از استالینیسم سال‌ها بعد صورت گرفت و کسی چون گستلر ماتریالیسم مکانیکی خویش را چنین ترسیم کرد که قطار انقلاب سوسیالیستی بطور اجتناب‌ناپذیری در دره استالینیسم سقوط خواهد کرد. انتشار کتاب پایان ایدئولوژی دانیل بل در ۱۹۶۰ تأثیر زیادی بر روشنفکران نیویورکی گذاشت. در این زمان، در سایه موفقیت‌های صنعتی روسیه این ترس در میان برخی از روشنفکران غربی رشد کرد که اتحاد شوروی از کشورهای غربی جلو خواهد زد. از این رو شعار «نه شرقی نه غربی» برخی از گروه‌های سوسیالیست کوچک چندان واقعی نیامد بلکه وحدت با غرب بر علیه شرق عملی‌تر بود.

ضمناً، واژه «توتالیتاریسم» به کمک هانا ارنست مفهوم تازه‌ای یافت. در ایتالیا مخالفین فاشیسم در ۱۹۲۳ این واژه را بر علیه موسولینی بکار گرفتند اما پس از چندی طرفداران موسولینی مفهوم مثبتی از آن برای تشریح حکومت او ارائه دادند. مارکوزه از آن بر علیه لیبرال کاپیتالیزم استفاده نمود. ای اچ کار توتالیتاریسم را در معنای مثبتی برای پیروزی‌های ارتش سرخ در مقابل فاشیسم بکار گرفت. اما ارنست در کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم، دو سیستم متفاوت حکومتی را، با وجود نقاط مشترک زیاد آنها، یکی نمود. این نحوه برخورد با درک بسیاری از روشنفکران آمریکایی که شباهت‌های زیادی بین بلشویسم و نازیسم یافته بودند، همخوانی داشت.

در موج دوم جنگ سرد که در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد فیلسوف‌های جدید دوباره این موضوع را با علم کردن سولژنیتسین مطرح کردند. حال آنکه کتاب او چیز جدیدی نسبت به آنچه در دوران خروشچف در مورد جنایات استالین توصیف شده بود، اضافه نمود. از نظر آلن بدیو، که خود مائویست بود، مائویست‌هایی چون اندره گلوکسمن معتقد بود که بین ۱۹۷۳-۱۹۶۶ یک دوره انقلابی در فرانسه وجود داشت که به شکست انجامید. پیش‌بینی غلط آن‌ها و ناامیدی از اینکه طبقات حاکمه توانستند قدرت خود را حفظ کنند به آنجا انجامید که آن‌ها بلافاصله به محافظه‌کاران پیوستند. گلوکسمن گولاگ را «نتیجه منطقی مارکسیسم» ارزیابی کرد. در ایران هیچ‌گاه گروه‌های مائویستی، تروتسکیستی و لیبرال آنچنان قدرت نیافتند که گفتمان ضد استالینیستی به یک گفتمان قوی در کشور بدل گردد.

رژمی دبره پس از سال‌ها زندگی در کنار انقلابیون امریکای لاتین، زمانی که به فرانسه بازگشت به این نتیجه رسید که جنبش ۱۹۶۸ با توجه به وسعت آن، به نتایج بسیار ضعیفی رسیده بود. از نظر بادویو در دهه ۱۹۶۰ بسیاری از انقلابیون این عقیده را داشتند که حوادث مختل‌کننده خشونت‌آمیز، می‌توانستند موجب یک انقلاب

اجتماعی شوند، تحلیلی که شکست خورد. باید به یاد داشت که مسلماً حوادث شخصی نیز نقش موثری در تغییر جهت ناگهانی دبره داشت. او شاگرد لویی التوسر بود که در یک اقدام فجیع جنون‌آمیز همسر خود را به قتل رساند و با این عمل شنيع نه فقط همسر خویش، بلکه شخصیتی به نام التوسر را از میان برداشت. دوست دبره، نیکوس پولانزاس که در سال ۱۹۶۸ در میان کسانی بود که فعالانه در ساختن باریک‌دورها شرکت داشت و یکی از تئوریسین‌های بزرگ مارکسیسم محسوب می‌گشت، پس از شکست جنبش ۶۸، قتل‌عام فجیع در کامبوج و حوادث ناگوار سیاسی دیگر «دچار افسردگی شدیدی» گشت. در سال ۱۹۷۹ پولانزاس در یک اقدام جنون‌آمیز، خود را از پنجره اپارتمان‌ش پرت کرد و کشت. به گفته دبری در این دوران خودکشی در میان چپ و بویژه چپ افراطی بسیار بالا بود. او پس از مدت کوتاهی، ناگهان به خدمت دولت میتران در آمد.

یوشکا فیشر و دانیل کوهن-بندیت نیز در زمره کسانی قرار داشتند که معتقد به تاکتیک‌های جنگ خیابانی، سنگ‌پرانی، و پرتاب کوکتل مولوتوف بودند اما بنا به گفته فیشر، سوختگی یک افسر پلیس در نتیجه پرتاب بمب بنزینی او را دچار شوک نمود. بنابراین بسیاری در نتیجه اشتباهات استراتژیک خود و با فروکش کردن جنبش به این نتیجه رسیدند که امکان کسب قدرت از طریق جنگ‌های خیابانی وجود ندارد. بسیاری از جنبش‌های مائویستی با سیر حوادث انقلاب فرهنگی در چین، جنایات غیر قابل‌تصور که در کامبوج به وقوع پیوست و جنگ ویتنام و چین ضربه بزرگی خوردند.

نکته مهم دیگر قدرت سرکوب دولتی است که بسیاری آن را به عنوان عامل خیلی مهمی در چرخش رادیکال‌های قدیمی مطرح می‌کنند. مسلماً در کشوری چون ایران که خشونت دولتی چه قبل و چه بعد از انقلاب نقش مهمی در درهم شکستن نیروهای رادیکال بازی نموده است، اهمیت بسیار زیادی در چرخش و منفعل کردن دارد. در آمریکا مک‌کارتیسم نقش زیادی در تغییر مسلک نیروهای مترقی بازی کرد. این امر بسیار طبیعی است که در دوره فشار بسیاری صحنه سیاسی را ترک خواهند نمود. با این حال باید به خاطر آورد که در دوره برآمد انقلابی سرکوب دولتی می‌تواند گاه نتیجه عکس داشته باشد. در زمانی که نیروهای انقلابی اعتقاد به ارمان‌های خود را از دست داده باشند، سرکوب دولتی بسیار موفق‌تر خواهد بود. در ایران، کمی پیش از انقلاب در پی خیزش مردم، سرکوب توان خود را از دست داده بود و زندانیان به قهرمانان بدل گشتند. برعکس در دوران شکست نیروهای انقلابی، آنها هیچ‌گاه نتوانستند در مقابل ماشین خون‌اشام مذهبی استراتژی درستی اتخاذ کنند و پروژه تواب‌سازی جمهوری اسلامی را بی‌اثر نمایند (از جمله از طریق پذیرش توأبیتی که اسیبی به فرد دیگری زده بودند. در فرهنگ انقلابیون ایران، تسلیم به هر شکل به معنی مرگ سیاسی بود).

از این رو، نیروهای رادیکال چپ در زمانی که هم از نظر سیاسی، سازمانی و ایدئولوژیک خلع سلاح شدند، بازگشت امری اجتناب‌ناپذیر بود.

نتیجه

بنا بر آنچه گفته شد می‌توان گفت که یک دلیل ساده برای تغییر جبهه افراد وجود ندارد. از نظر مارکس،

انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویش‌اند، اما نه به دلخواه خود، به گونه‌ای که خود انتخاب کرده باشند». بسیاری هر چند که در کمال آزادی به اندیشه‌های انقلابی پشت می‌کنند اما این تصمیم را در شرایط معینی می‌گیرند. مسلماً تجربه شکست در اثر تغییرات ساختاری در جامعه، اعم از افزایش خشونت و سرکوب نیروهای رادیکال، تغییرات اجتماعی و اقتصادی سریع که برخی از تئوری‌های قدیمی را ناکارآمد می‌سازد، شکست جنبش‌های انقلابی در ایجاد تغییرات مهم اجتماعی با ثبات، تحولات جهانی از جمله بروز جنگ... همه می‌توانند در تغییر جبهه مؤثر واقع شوند. در چند دهه گذشته فروپاشی کشورهای سوسیالیستی با وجود آنکه برای بسیاری این کشورها به هیچ وجه کعبه محسوب نمی‌شدند، ضربه مهمی به نیروهای رادیکال زد. در ایران تجربه شکست یک انقلاب بزرگ و قدرت‌گیری یک حکومت سرکوبگر که دستش به خون بسیاری از فرزندان این خاک آلوده است، عده زیادی را به ترک فعالیت‌های سیاسی و عده‌ای را به تغییر جهت واداشت. مسلماً تجربه شکست می‌تواند تئوری مناسبی برای چرخش باشد اما چرا شکست موجب تغییر جبهه و یا ترک فعالیت سیاسی همه نمی‌شود؟ چرا این عامل حتی در یک حزب واحد، بر دوستان همفکر و همیار تأثیرات متفاوتی بر جا می‌گذارد؟ تأثیر متفاوت یک عامل ساختاری بر نیروهای انقلابی شاهد آن است که این عامل به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی تغییر باشد. در نتیجه بایستی بر یک عنصر دیگر یعنی نقش خود کارگزاران سیاسی، هم در پروسه شکست و هم در تأثیرپذیری از شکست تأکید نمود. با پیوند جنبه‌های ساختاری و عاملیت شاید بتوان به پرسش‌های بیشتری پاسخ داد. در این صورت، تغییر جبهه افراد به شکلی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت، یک تصمیم شخصی و نه حزبی، تحت شرایط معینی است. از این رو نقطه آغاز تحلیل چنین پدیده‌ای، مطالعه دلایل تغییر جهت این افراد برای یافتن دلایل عمومی بود. با تأمل بیشتر در این مورد، شاید نیروهای انقلابی بتوانند در آینده نقش موثرتری را در حفظ نیروهای انقلابی و یا کاهش ضربات چرخش ایفا کنند.

مسلماً تنها سلاح نیروهای انقلابی تفکر انتقادی است. قطعاً تغییر موضع افراد به خودی خود چیز بدی نیست، هیچ‌کس رادیکال‌های سابق را به خاطر انتقاد از تئوری‌های انقلابی سرزنش نمی‌کند. با کمک ادرنو در مورد رادیکال سابق و انتقاد او می‌توان گفت: ناعادلانه بودن انتقاد رادیکال سابق در این نیست که بی‌رحمانه موشکافی و تحلیل می‌کند، این بزرگترین فضیلت آن است. بلکه در این است که با تسلیم شدن به وضع موجود از پرسش‌های اصلی طفره می‌رود.

آیا می‌توان با تکیه به اشتباهات خود و دیگران، به ارزش‌ها و آرمان‌های قدیمی خود پشت نمود؟ آیا می‌توان با استناد به جنایات بیشمار انقلابیون گذشته، چشم بر بی‌عدالتی‌های کنونی دنیا بست و یا در خدمت همان نیروهایی در آمد که باعث و بانی چنین بی‌عدالتی‌هایی هستند؟ این معضل اخلاقی یک رادیکال سابق است.

منابع

- ایزاک دویچر، وجدان کمونیست سابق
- اشلی لاول، سیاست خیانت
- طارق علی، سالهای جنگ خیابانی
- دوستان سابق، نورمن پادهورتز
- کریس هرمن، آتش آخرین بار
- الن والد، روشنفکران نیویورک
- دانیل اپن هایمر، خروج به راست
- مهدی فتاپور، تجدیدنظر در مطلق گرایی و نگاه مونیستی به سیاست
- نیو لفت ریویو